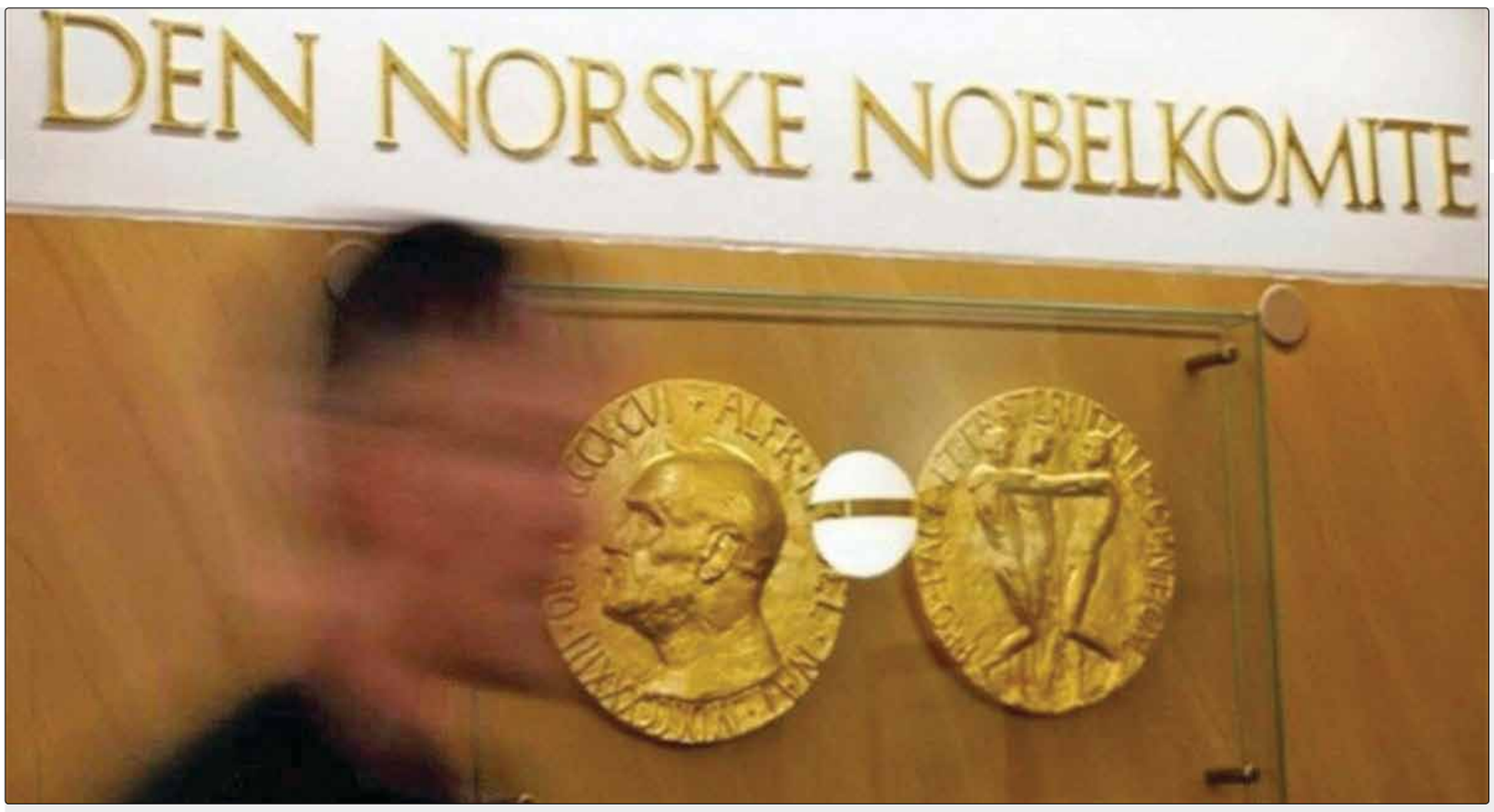

نقدی بر هژمونی فرهنگی جایزه نوبل

«نوبل بریکس» و نوای هم‌آوایی تمدن‌ها

در جهانی که نمادهای فرهنگی و علمی بیش از پیش بـه ابزارهای ژئوپلیتیک بدل شـده، جایزه نوبل – بویژه شاخه صلح آن – دیگر نمی‌تواند ادعای خالص بودن آرمان‌های بشردوستانه را داشته باشد. این جایزه که اواخر قرن نوزدهم بـه عنوان نمادی از پیشـرفت و صلح جهانی تأسـیس شـد، امـروز به یکـی از ظریف‌تریـن ابزارهای مشروعیت‌بخشی به نظم سیاسی و فرهنگی غرب تبدیل شده است. کمیته نوبل که خود را حافظ بی‌طرفی می‌نامد، در عمل نقابی بر چهره امپریالیسم نرم است؛ نقابی که چهره خشن سلطه‌گری را با لبخند مدال‌های طلایی و سـخنرانی‌های پرطمطراق می‌پوشاند. انتخاب‌هـای اخیـر ایـن کمیتـه، بیـش از آنکـه بازتاب‌دهنده دسـتاوردهای واقعی صلح یا نوآوری باشـد، آیینه‌ای از ملاحظات ژئوپلیتیک، ترجیحات ایدئولوژیک و منافع قدرت‌های غربی را نشان می‌دهـد. ادعای بی‌طرفی نوبل، همچون بسـیاری از شـعارهای مدرن‌گرایانه، چیزی جز یک توهم توخالی نیسـت؛ توهمی که در هر اعطای جایزه، با واقعیت‌های تلخ سیاسی درهم می‌شکند.

بـرای نمونه، اعطـای جایزه صلح نوبل ۲۰۲۵ بـه ماریا کورینا ماچادو، رهبر اپوزیسـیون ونزوئلا، نه‌تنها جنجال‌های سیاسـی را برانگیخت، بلکه بار دیگر ماهیت ابزاری این جایزه را آشـکار کرد. ماچادو که به عنوان نمادی از «مبارزه شجاعانه برای دموکراسی» سـتایش شد، در واقع بخشـی از پروژه‌های مداخله‌گرانه غرب در آمریکای لاتین است؛ پروژه‌هایی که اغلب با تحریم‌های اقتصادی، حمایت از کودتاها و تضعیف دولت‌های چپ‌گرا همراه بوده است. کاخ سـفید بلافاصلـه به ایـن انتخاب واکنش نشـان داد و آن را «بی‌عدالتی» خواند، زیرا دونالد ترامپ – که خود را مدافع صلح در خاورمیانه و اوکراین می‌دانست – ناکام ماند. این انتقادها همراه با اتهامات ماچادو علیه ایران و دیگر کشورهای جنوب جهانی، نشان می‌دهد نوبل صلح نه یک جایزه برای صلح پایدار، بلکه ابزاری برای مهندسی افکار عمومی و حمایت از مخالفان رژیم‌های «نامطلوب» از منظر غرب است. پرسش بنیادین این است: چرا یک نهاد غربی، مسـتقر در اسـلو و اسـتکهلم، باید معیار نهایی ارزش‌گذاری در حوزه‌هـای صلح، علم و ادبیات را تعیین کند؟ این پرسـش، نه از سر تردید، بلکه از عمق یک بیداری تاریخی برمی‌خیزد؛ بیداری‌ای که صدای ملت‌های جنوب جهانی را از حاشیه به مرکز می‌کشاند.

■ نقد هژمونی فرهنگی نوبل

مفهوم «هژمونی فرهنگی» آنتونیو گرامشی برای تحلیل پدیده فوق راهگشاست. یعنی سلطه‌ای که نه با زور، بلکه با نفوذ نمادین و فرهنگی اعمال می‌شـود. نوبـل، در این چارچوب، بیش از آنکه پاداش‌دهنده دستاوردهای مستقل باشد، تأییدکننده «هم‌سویی» با گفتمان مسـلط غربی اسـت. معیارهای صلح، علم و ادبیات در نوبل، ظاهراً جهان‌شمول به نظر می‌رسد اما در عمل، ابزاری برای مهندسـی فرهنگی اسـت. تاریخچه اعطای این جایزه پر است از مثال‌هایی که این امر را آشـکار می‌کند. برای نمونه، سال ۱۹۷۳ «هنری کیسینجر» وزیر خارجه آمریکا جایزه صلح را برای نقشش در مذاکرات صلح ویتنام دریافت کرد، در حالی که ایالات متحده همزمان در حال بمباران گسـترده کامبـوج بود؛ عملی که بعدها به نسل‌کشـی خمرهای سرخ دامن زد. این انتخاب، نه پاسخی به صلح واقعی، بلکه ابزاری برای مشروعیت‌بخشـی به سیاسـت‌های جنگ‌طلبانه آمریکا در جنگ سـرد بود. کیسـینجر حتی به دلیل جنایـات جنگی‌اش مورد انتقـاد قرار گرفت اما کمیته نوبل با این جایزه، سلطه غربی را در آسیای جنوب شرقی تثبیت کرد.

مثال دیگر، اعطای جایزه به «باراک اوباما» در سال ۲۰۰۹ است. او تنها ۹ ماه پس از آغاز ریاست‌جمهوری‌اش، بدون هیچ دستاورد ملموس صلح‌آمیـز، این جایزه را برای «تلاش‌های دیپلماتیکش» دریافت کرد. این انتخاب که توسـط بسـیاری بـه عنوان «جایزه پیشـگیرانه» توصیف شـد، عمدتاً برای حمایت از سیاسـت‌های نولیبرال آمریکا در خاورمیانه و اروپا بود؛ سیاست‌هایی که بعدها با گسترش پهپادها و مداخله در لیبی همراه شد. گاندی، نماد واقعی صلح غیرخشونت‌آمیز، هرگز این جایزه را نبرد، در حالی که اوباما، نماینده امپراتوری، آن را گرفت.

سـال ۲۰۱۰ نیز «لیو شیائوبو» فعال حقوق بشر چینی، جایزه را بـرای مخالفت با دولت پکن دریافت کرد؛ انتخابی که به عنوان ابـزاری برای فشـار ژئوپلیتیـک غرب علیه صعـود چین عمل و تنش‌های تجاری-نظامی را تشدید کرد. این موارد، تنها نوک کوه یخ اسـت. از اعطای جایزه به سازمان منع سلاح‌های شیمیایی در ۲۰۱۳ (در اوج بحران سـوریه، برای حمایت از روایت غربی علیه اسـد) تا پاداش به فعـالان ضدرژیم در بـلاروس و میانمار، نوبل اغلب به عنوان «سـلاح نرم» برای پیشبرد منافع ناتو و متحدانش عمل کرده است. در حوزه ادبیات، نویسندگان غربی یا کسانی که روایت‌هـای غربی را بازنمایی می‌کننـد، بیش از ۸۰ درصد جوایز را از آن خود کرده‌اند، در حالی که صداهای آفریقایی، آسـیایی یا لاتین‌تبار اغلب به حاشـیه رانده می‌شوند. در علم نیز نوآوری‌های مسـتقل از جنوب جهانی – مانند پیشـرفت‌های بیوتکنولوژی در هند یا فیزیک کوانتومی در چین – کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، مگر آنکه با استانداردهای غربی همخوانی داشته باشد.

این هژمونی، چون سیلی آرام و بی‌صدا عمل می‌کند. از طریق جوایز، بنیادها، رسـانه‌ها و دانشـگاه‌های غربـی، مرزهای هویتی ملت‌ها را فرسـایش می‌دهد. نویسـندگان و اندیشمندان جوامع پیرامونی، در این فرآیند، از داوران مسـتقل به تماشاگران منفعل بدل می‌شـوند؛ آنها آثار خود را نه بر اساس معیارهای بومی، بلکه با چشم به تأیید غربی می‌سنجند. جایزه صلح نوبل، در این میان، نقش نمادین برجسته‌تری ایفا می‌کند. این جایزه اغلب در لحظات حساس ژئوپلیتیک – مانند انتخابات یا بحران‌های منطقه‌ای – به افرادی اهدا می‌شـود که می‌توانند سیاست‌های داخلی و خارجی کشـورها را به نفع غرب بازتعریف کنند. اعطای آن به ماچادو در ۲۰۲۵، مثالی کلاسیک است؛ نه برای صلح در ونزوئلا، بلکه برای مشروعیت‌بخشـی به تحریم‌ها و فشارهای بین‌المللی علیه دولت مادورو. این مداخله نمادین، با لبخند و تندیس انجام می‌شـود اما اثری مشـابه مداخله نظامـی دارد. یعنی تضعیف حاکمیت ملی و تحمیل روایت غربی.

■ هژمونی فرهنگی و «استعمار ذهنی»

پیامدهای این هژمونی عمیق‌تر از آن است که به نظر می‌رسد. از منظر روان‌شـناختی، آن «استعمار ذهنی» (استعمار درونی) را ترویج می‌دهد؛ جایی که نخبگان جنوب جهانی، ارزش‌های بومی خود را کم‌ارزش می‌پندارند. این استعمار فرهنگی فراتر از جنبه‌های سیاسـی اسـت. هنگامی که تنها یـک گروه خـاص – در اینجا کشورهای غربی – به عنوان مرجع در تعیین ارزش‌ها، دستاوردها و نیکویی‌ها شـناخته می‌شوند، فرهنگ‌های دیگر به حاشیه رانده می‌شـوند. این بویژه در دنیای معاصر که مفهوم «جهان‌شمول» با مفاهیم غربی همراستا شده است، بیشتر به چشم می‌آید. در واقع، امروز بسیاری از جوایز معتبر جهانی به طور غیرمستقیم به ابزارهایی برای تایید گفتمان‌های خاص بدل شـده‌اند. از منظر سیاسی، این انحصار نمادین، چندقطبی شدن جهان را مختل می‌کند؛ در حالی که اقتصاد جهانی با ظهور بریکس و ابتکاراتی مانند بانک توسـعه نوین (NDB) از سلطه دلار رها می‌شود، عرصه فرهنگی همچنان در چنگال نوبل اسیر است. تحلیل‌های اخیر نشان می‌دهد بریکس، با تمرکز بر دیپلماسی فرهنگی، می‌تواند جایگزینی برای این سلطه ارائه دهد؛ از تبادلات هنری تا برنامه‌های آموزشـی مشـترک که تنوع تمدنی را جشن می‌گیرد اما بدون نهادهای نمادین مستقل، این تلاش‌ها ناقص می‌ماند.

■ «جایزه بریکس»، بدیلی چندمرکزی برای داوری جهانی

در برابـر این واقعیت، جهان غیرغربی – بویژه بلوک بریکس با اعضای اصلی برزیل، روسیه، هند، چین، آفریقای جنوبی و اعضای جدیـد مانند ایران، مصر و امارات – ناگزیر اسـت سـازوکارهای داوری خود را بسازد. پیشنهاد بنیان‌گذاری «جایزه بریکس» نه یک خیال‌پردازی، بلکه گامی عملی در مسیر چندقطبی‌سازی فرهنگی اسـت؛ الهام‌گرفته از تاریخ مقاومت‌های تمدنی مانند جنبش عدم تعهد در دهه ۱۹۵۰ یا کنفرانس‌های فرهنگی آفریقا - آسـیا. این جایزه که می‌تواند در یکی از پایتخت‌های فرهنگی جنوب جهانی مانند تهران، دهلی یا ریو اهدا شود، از دل گفت‌وگوی میان‌تمدنی برمی‌خیـزد؛ نه از تحمیل یک‌جانبه، بلکـه از هم‌آوایی تنوعی که بریکـس را بـه غنی‌ترین اتحادیه تمدنی جهان بدل کرده اسـت. پیشـنهاد «جایزه بریکس» به طور کلی نمایانگر حرکت به سوی چندقطبی‌سـازی فرهنگی است. ایده این جایزه برخاسته از تاریخ مقاومت‌هـای تمدنی مانند جنبش عدم تعهد اسـت که هدف آن ایجاد فضایـی برای جایگاه‌های متنوع و برابر در برابر فشـارهای فرهنگی و سیاسـی غرب بـود. در صورتی که این جایزه بتواند به یک نماد تبدیل شـود، نه‌تنها می‌تواند معیاری جدید برای داوری جهانی فراهم کند، بلکه می‌تواند به یک گفتمان بدیل تبدیل شود که در آن صدای ملت‌های جنوب جهانی شنیده شود. این پیشنهاد، چالش بزرگی برای غرب بویژه نهادهایی مانند نوبل است، زیرا در صورت تحقق، می‌تواند نشان‌دهنده شروع تغییراتی عمیق در نحوه ارزیابی دسـتاوردها و موفقیت‌ها باشد. در واقع، «جایزه بریکس» می‌تواند یک حرکت نمادین برای اعلام استقلال فرهنگی و علمی کشورهای غیرغربی باشد.

توسـعه این ایده، نیازمند تعریف معیارهای نوین است که نوبل را به چالش بکشد. برای نمونه به جدول زیر نگاه کنید.

ایـن معیارهـا بر پایـه ارزش‌هایی چـون تنـوع، بومی‌گرایی، مسؤولیت‌پذیری و مقاومت در برابر انحصارها بنا می‌شود. «جایزه بریکس» می‌تواند سـکویی بـرای صداهای خاموش باشـد؛ مثلاً اهدای جایزه صلح به دیپلمات‌هایی که در بحران‌های آفریقایی یا آسیایی صلح پایدار ایجاد کرده‌اند، بدون توجه به ایدئولوژی غربی. برای تحقق این هدف، شـبکه‌ای از نهادهای فرهنگی مسـتقل – دانشگاه‌ها، بنیادها و رسانه‌های بریکس – ضروری است؛ شبکه‌ای که مشروعیت خود را از درون تمدن‌ها می‌گیرد، نه از تأیید غربی.

■ چشم‌انداز آینده

جهان ۲۰۲۵ در آستانه شکستن انحصارهای نمادین غرب است. همان‌گونه که بریکس در اقتصاد جایگزینی برای IMF و دلار ارائه می‌دهـد، در فرهنگ نیز می‌تواند نوبلی چندصدایی بسـازد. این بخـش از بحث، به نوعی آرمان‌گرایی اسـت که به دنبال تغییرات بنیادی در نظم جهانی اسـت. با وجود اینکه دنیای امروز شـاهد تحولات اقتصادی و سیاسـی زیادی است (مانند ظهور بریکس به عنوان یک قطب اقتصادی مسـتقل)، هنوز هژمونی فرهنگی غرب از طریق نهادهای نمادین و رسـانه‌ها ادامه دارد. بنابراین مسیر به سمت یک جهان چندصدایی فرهنگی نیازمند تلاش‌های همگانی و همکاری میان کشورها بویژه در بخش‌های علمی، فرهنگی و هنری است. تصور کنید آینده‌ای را که مدال نوبل، تنها یکی از نمادهای افتخار اسـت. در کنار آن، «جایزه بریکس» صداهای جنوب را به میدان می‌آورد؛ از شاعران پارسی‌گوی تا دانشمندان آفریقایی. این گذار، از سـلطه یک‌جانبه به همزیستی برابر، نقطه عطفی تاریخی خواهد بود؛ جایی که هیچ ملتی نه داور مطلق است و نه تماشاگر خاموش. در این جهان، فرهنگ نه ابزاری برای سـلطه، بلکه پلی برای همدلی تمدن‌هاسـت. چالش پیش رو، نه فقط بنیان‌گذاری این جایزه، بلکه پرورش فرهنگی است که ارزش‌های بومی را جهانی کند، بدون آنکه جهانی را بومی کند.

■ فرجام سخن

در گزارش پیش رو به طور کلی نقدی مبنایی از سلطه فرهنگی غـرب از طریق نهادهایی مانند جایزه نوبل را دنبال کردیم. متن با استفاده از تحلیل‌های گرامشی، این سلطه را به عنوان نوعی «استعمار ذهنی» به چالش کشید و پیشنهاد داد کشورهای غیرغربی باید برای مقابله با این سلطه فرهنگی، جوایز و نهادهای خود را بنیان گذارند که به واقعیت‌های فرهنگی و تاریخی خود وفادار باشند. در نهایت، این متن نه تنها یک نقد، بلکه دعوتی به عمل اسـت؛ یعنی جهانی که در آن، صداهای متنوع نه‌تنها شنیده، بلکه داوری شوند.

* عضو هیات علمی دانشگاه تهران

حوزه	معیارهای نوبل (غربی‌محور)	معیارهای پیشنهادی جایزه بریکس (چندصدایی)
صلح و همزیستی	تمرکز بر دموکراسی لیبرال و حقوق بشر غربی؛ اغلب نادیده گرفتن زمینه‌های تاریخی استعماری (مانند کیسینجر ۱۹۷۳)	تأکید بر همزیستی تمدنی، مقاومت در برابر مداخلات خارجی و نقش‌آفرینی محلی در حل نزاع‌ها (مانند دیپلماسی ایران در خاورمیانه یا تلاش‌های ماندلا در آفریقای جنوبی)
ادبیات و روایت‌ها	اولویت روایت‌های فردگرایانه و جهان‌شمول غربی	ترویج روایت‌های بومی، چندزبانه و ضداستعماری؛ مثلاً آثار نویسندگان آفریقایی یا آسیایی که هویت‌های فراموش‌شده را بازسازی می‌کنند، الهام‌گرفته از جنبش‌های ادبی پسااستعماری
علم و نوآوری	استانداردهای آزمایشگاهی غربی؛ نادیده گرفتن نوآوری‌های بومی	تمرکز بر علم مستقل و پایدار، مانند فناوری‌های سبز در چین یا بیوتکنولوژی در هند، با تأکید بر مسؤولیت اجتماعی و درس‌هایی از نوآوری‌های بومی در دوران استعمار
هنر و میراث	هنر مدرن غربی به عنوان «جهانی».	احیای میراث تمدنی، مانند هنر اسلامی-ایرانی یا آفریقایی، با معیار بومی‌گرایی جهان‌شمول، بر پایه کنفرانس‌های فرهنگی تاریخی مانند باندونگ ۱۹۵۵
شجاعت نمادین	پاداش به مخالفان رژیم‌های «دشمن» (مانند لیو شیائوبو ۲۰۱۰)	تقدیر از مدافعان عدالت فرهنگی، مانند فعالان ضداستعماری در آمریکای لاتین یا آسیای جنوب شرقی، با الهام از چهره‌هایی چون فیدل کاسترو یا نلسون ماندلا

درباره ضرورت برداشتن دیوار مدرسه فقه و مدرسه علوم انسانی اسلامی

تحول در فقه در گرو تولید علوم انسانی اسلامی

ابونصر فارابی، حکیم مشهور مسلمان در کتاب احصاءالعلوم، ۲ علم فقه و کلام را در زمره علوم مدنی یعنی علوم مربوط به مدینـه می‌داند. کلام دانش اقناع اهل مدینه (جامعه) نسبت به معارف الهی و فقه، دانش تجویز احکام فردی و اجتماعی است. اهل مدینه که نسبت به معارف و مضامین الهی اقناع شدند، تجویز احکام الهی برای آنها قابل پذیرش خواهد بود. بنابراین فقه و کلام ۲ دانش به هم‌پیوسته‌اند.

ایـن تحلیـل فارابی در طبقه‌بندی علوم، در جهـان واقعی در متکلمان - فقهای این دوره نیز قابل ردیابی اسـت. در آرای شـیخ صدوق در قم که مشـی و دأب حدیثی داشت یا شیخ مفید و سیدمرتضی علم‌الهدی و شیخ طوسی که مشی عقلی و استدلالی یا حتی جدلی داشـتند، کلام و فقه و حتی اخلاق، آنچنان در هم تنیده که تفکیک آنها گاه دشـوار می‌شـود. شاید به همین جهت باشـد که فقه را نزد قدما به ۳ قسم فقه‌الاحکام، فقه‌الاعتقاد و فقه‌الاخلاق تقسیم می‌کرده‌اند.

در جهان غرب، با روند سکولاریسـمی که از دوره رنسـانس آغاز شـد و در دوره روشـنگری، خودآگاهی انسان غربی تبدیل به علوم انسانی سکولار شد. در واقع این علوم سکولار، جایگزین معارف کلیسایی قرون وسطی مسیحی شد. در قرون وسطی با محوریت کلیسای مسیحی، اقتصاد و معیشت و سیاست و روابط اجتماعی و نظایر آنهـا همگـی تابعی از معارف و احکام و اخلاقیات کلیسـایی بود اما با نهضت اصلاح دینی و به حاشـیه رفتن اقتدار کلیسـا و همزمانی این اتفاق با رونق علوم جدید و مدرن، این علوم جایگزین معارف نظری و عملی کلیسای مسیحی شد. از این منظر، علوم انسانی غربی، اگرچه سکولار و مخالف معارف کلیسایی یا حتی در تضاد با ادیان الهی است، همان‌طور که افرادی نظیر اریک وگلین، اتین ژیلسون، مک اینتایر و جان میلبنک نشـان داده‌اند اما در حقیقت کارکرد علوم مسـیحی در قرون وسطی را در جهان مدرن برعهده گرفته اسـت. اقتصاد، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و نظایر آنها بتدریج همان کارکردی را برعهده گرفتند که علوم کلیسایی در دوره اقتدار کلیسای مسیحی برعهده داشت. به همین جهت این متفکران علوم انسانی را الهیات سکولار یا الهیات دوره مدرن معرفی کرده‌اند.

در دوره معاصـر ایـران و دیگر جوامع اسـلامی، بعد از چالش‌هـای اولیه مواجهه مسلمانان با جهان مدرن، مخصوصاً بعد از انقلاب اسلامی و اجتهاد عظیم و بی‌نظیر امام خمینی(ره) در تاسـیس جمهوری اسـلامی، متفکران متاثـر از این انقلاب، در پیگیری تلاش‌های عظیم متفکرانی نظیر علامه طباطبایی، شـهید مطهری، شـهید صدر و نظایر آنها (رحمه‌الله علیهم) ایده «علوم انسـانی اسـلامی» یا «علم دینی» را راهکار مواجهه مجتهدانه (به دور از دوگانه گرفتاری در تجدد غربی و تحجر) با علوم انسانی غربی مطرح کردند. پس از ۴۰ سال، این هسته اولیه تبدیل به درختی تناور شده و نهادها، آثار، نظریات و متفکران متعددی هم در ایران و هم در سطح جهان به رشته‌هایی نظیر روانشناسی اسلامی، علوم اجتماعی اسلامی، اقتصاد اسلامی، مدیریت اسـلامی و نظایر آنها می‌اندیشـند. این دانش‌ها به جهت کارکرد، عمدتاً معطوف به حل مسـائل جامعه مسـلمانان و حتی مسـائل جهانی البته با رویکرد اسلامی‌اند. از این جهت، شاید مقایسه آنها با جایگاه کلام در مدینه فاضله فارابی بی‌نسبت نباشد. اگرچه علوم انسانی اسلامی، مخصوصاً از حیث مبانی نیازمند مباحث فلسفی و عمدتاً متکی بر فلسفه اسلامی شکل می‌گیرد اما همان‌طور که کلام در تاریخ علوم اسلامی، مبتنی بر مباحث فلسفی شکل گرفته و امتداد یافته، علوم انسانی اسلامی هم علاوه بر ابتنای بر مباحث فلسفی، نیازمند توجه به اقناع جامعه و تحول در فرهنگ عمومی و حل مسـائل عمومی جامعه اسـت. از این حیث، مخصوصاً از حیث نگاه کارکردی، علوم انسـانی اسـلامی کارکرد اقناع جامعه را نیز بر عهده دارد و بی‌تشابه با کلام در نزد فارابی نیست.

از این منظر، علوم انسـانی اسـلامی (و نه علوم انسانی سکولار غربی) ناگزیر باید نسـبتی با فقه نیز داشـته باشد، زیرا در جهان اسـلامی، در ناحیه تجویز، در نهایت ایـن فقه اسـت کـه تجویز و اداره فرد و جامعه را از گهواره تـا گور بر عهده دارد. به همین مناسبت، به موازات طرح ایده علوم انسانی اسلامی، مخصوصاً متفکران مابعد انقلاب اسلامی، به تحول در فقه و ارتقای آن نیز اندیشیده‌اند. شکل‌گیری ایده «فقه حکومتـی» یا تحول در فقه و توجه اصحاب این دانش به مسـائل مسـتحدثه نظام اسـلامی، بیش از همه ریشه در سخنرانی‌ها و تذکرات آیت‌الله خامنه‌ای در دهه ۶۰ هجری شمسـی دارد. جایی که ایشـان به دلیل درگیری ملموس با مسـائل ملی و بین‌المللی در جایگاه ریاست جمهوری، با افق بلندی که داشتند، سخن از نیاز به تفقه در روابط بین‌الملل، اقتصاد و نظایر آنها می‌گفتند. تنها کافی است در سایت معظم‌له به واژه «فقه حکومتی» مراجعه کنیم تا انبوهی از تذکرات مکرر ایشـان را نسـبت به این موضوع دریابیم. این تذکرات در نهایت راه را برای توجه علمای حوزه‌های علمیه مخصوصاً در قم و مشـهد گشـود تا نشست‌ها، همایش‌ها و در نهایت دروس خارجی را ناظر به فقه‌های مضاف و فقه حکومتی اختصاص دهند و امروز انبوهی از تولیدات در این حوزه شکل گرفته است.

در میان صاحبان نظر در این حوزه، علمایی نظیر آیت‌الله رشـاد و آیت‌الله کعبی به صراحت متذکر نکته بسـیار مهمی شـده‌اند که در عنوان این مقاله به آن اشـاره شده است: «تحول فقه در گرو تولید علوم انسانی اسلامی». این مضمون که احتمالاً بـا تعابیـر دیگری در نـزد قائلین به فقه حکومتی و نظایر آن نیز دیده می‌شـود، در حقیقت بیانگر همان طرح تمدنی ابونصر فارابی اسـت که کلام و فقه را در هم‌تنیده می‌دید و فقها-متکلمین این دوره، هم اندیشه‌های کلامی داشتند و هم آرای فقهی را اسـتنباط می‌کردند. درهم‌تنیدگی این دو دانش که مخصوصاً از خلال بنیان‌های کلامی علم اصول نیز قابل پیگیری است، نه‌تنها قوام‌بخش تحول عمیق و اصیل علوم اسـلامی، بلکه موثر بر رونق تمدنی مسـلمین و مانع انحراف مسلمین به تمدن‌های شـرقی یا غربی غیراسلامی بوده اسـت. در طرح فارابی نیز فلسفه اسلامی محصول اجتهاد در فلسفه یونانی است و از خلال فلسفه اسلامی است که متکلم، آنچه را که در استدلال و برهان فلسفی به یقین دریافته است، در مدینه برای اقناع اهل مدینه و با بهره‌گیری از صناعاتی نظیر جدل و خطابه و شعر مطرح می‌کند. دقیقا به دلیل همین کارکرد اقناعی است که فارابی، کلام را دانش اقناع اهل مدینه معرفی می‌کند. امروز علوم انسـانی اسلامی نیز مخصوصاً در رشـته‌های علوم اجتماعی و ارتباطات، چنین کارکردی دارد. بدون وجود علوم انسـانی اسلامی و در فقدان اقتصاد اسلامی، روان‌شناسـی اسلامی، علوم اجتماعی اسلامی، ارتباطات اسلامی، مدیریت اسلامی و نظایر آنها، جامعه و اهل جامعه، درکی از حقایق الهی نخواهند داشت که فقه‌الاقتصاد، فقه‌الاجتماع، فقه خانواده، فقه مدیریت و نظایر آنها بتواند به احکام تجویزی بپردازد. به همین جهت اسـت که این دو قسـم از دانش، یعنی علوم انسـانی اسلامی و فقه حکومتی، در گفت‌وگوی مسـتمر با یکدیگر شـکل می‌گیرند. فربه کردن یکی بدون دیگـری، ناگزیـر به علم لاینفع خواهد انجامید. کشـیدن دیوار و حصار میان مکتب و مدرسـه فقاهت (حتی اگر به فقه حکومتی و فقه‌های مضاف و مسـائل مستحدثه بیندیشـد) و مکتب و دانشگاه تولیدکننده علوم انسـانی اسلامی (حتی اگر فقه هم بخوانند)، ترجمان دیگری از نفی ایده وحدت حوزه و دانشـگاه اسـت و نه‌تنها دردی از نظام مقدس جمهوری اسـلامی دوا نمی‌کند، بلکه حتی نیازهای معاصر بخش یا قسـمتی از جامعه را هم رفع نخواهد کرد. این دیوار و حصار، هر جا کشـیده شـود و گفت‌وگوی میان عالم علوم انسـانی اسـلامی و فقیه حکومتی (و فقیه دلمشـغول فقه‌های مضاف و مسـائل مستحدثه) هر جایی و به هر بهانه‌ای ناکام بماند و متوقف شود، ضربه‌ای بر طرح عظیم امام خمینی(ره) و ایده سرنوشت‌ساز جمهوری اسلامی خواهد خورد. اهمیت این ضربه زمانی قابل درک اسـت که دریابیم در مقابل لحظه لحظه غفلت در این باره، سـیلی از علوم انسانی غربی و سکولار، در قالب‌های متعدد پژوهشی و رسانه‌ای و تبلیغی، بنیان‌های جامعه اسلامی در خانواده و حجاب و اقتصاد و معیشـت و سیاسـت و اعتقادات و نظایر آنها را در معرض تهدید قرار می‌دهد و هر تلاشی که برای ایجاد این گفت‌وگو و استمرار آن و برداشتن دیوار و حصار فی‌مابین شکل بگیرد، نصرتی بزرگ به احیای اسلام و تفکر اسلامی در دوره معاصر خواهد بود.